

رمان نویسی بخش پایانی قرن بیستم



جوانی‌سنجی را شروع کردید؟ اولین آثرتان چه بود و چگونه منتشر شد؟

هفت ساله بودم که نوشتن را شروع کردم. در آن زمان داستان‌ها، اتمار و نمایشنامه‌های بسیار کوتاه می‌نوشتم. این کار تقلید از چیزهایی بود که می‌خواندم. از همین‌رو می‌توانم بگویم که در سراسر دوران خردسالی‌ام می‌نوشتم. هرگز این فکر به نهرام خطور نکرد که برای چاپ آن‌ها در روزنامه یا مجله‌ای تلاش کنم، می‌دانید؟ آن روزها خودم ناشر آثارم بودم. روزنامه کوچکی داشتم که آن را به قیمت پنج سنت بین همسایه‌ها توزیع می‌کردم. این کار آغاز حیات نویسندگی‌ام بود. فکر می‌کنم اولین اثرم زمانی در مجله‌ای منتشر شد که خودم سردبیر روزنامه دبیرستان‌ام بودم. آن موقع‌ها نوشته‌هایم در روزنامه مدرسه‌ام چاپ می‌شد. یادم می‌آید اسم مجله Chicago Review بود. من در آن هنگام

شازده سال داشتم. سردبیر مجله را ملاقات کردم و به او گفته که می‌خواهم یک نویسنده شوم. او پرسید که آیا میل دارم برایشان نقد بنویسم، بعرض می‌رمانی. به من داد تا برای آن نقدی روشن و دقیق بنویسم. میگفت اگر نقد مرا ببینند حتماً آن را چاپ خواهد کرد و اگر هم نمی‌بینند که اما کار من مورد پسند بود و منتشر شد. نام آن سردبیر H.J. Kaplan بود. در هر صورت این قضیه مربوط به

مدتها پیش است. از همان روزهای نخستین کودکی‌ام می‌خواستم که بنویسم. جذب نویسندگی شده بودم. فکر نمی‌کنم این موضوع که بعدها بداند در آینده نویسنده‌اش نقاشی، هنرپیشه و یا رقص می‌شوند چیز عجیب و غریبی باشد. من این را باور دارم که اغلب همیشه یا تصویری از حرفه‌اشخاص، پیشاپیش به ذهن‌شان خطور می‌کند. البته من خیلی پیش از این، شوروی دهنی در سر داشتم. این تصویر هم باید یادینم یک نمایشنامه، یا خواندن چیزی. دینم یک نقاشی و یا تولید یک فیلم‌سینمایی ارتباط داشته باشد و سپس خواهید گفت: بهترین دوست دارم من هم همین کاری بکنم؛ البته این چیز در زمان کودکی شما وهم و خیال است. اما هر کس می‌تواند نسبت به آن وفادار باقی بماند. بعضی از آن‌ها به وقوع می‌پیوندند و بعضی هم بی‌نتیجه باقی می‌مانند.

آیا در ابتدای کار با عدم‌پذیرش و با طرد برخی مواضع نشدید که شما و یاکارتان، تحت‌تأثیر قرار دهید؟ نخستین‌بار، در شازده سالگی‌ام، آن‌چه را در نشریه Chicago Review منتشر کرده بودم برای مجله فرستادم که پذیرفته نشد. داستانی نوشتم و آن را برای چاپ فرستادم. آن‌قدر بلاهت‌مت شده بودم که می‌توانستم آن را برای نشریه New Yorker بفرستم. نوشته‌ام به همراه یادداشتی عودت داده

شد. آن یادداشت از نظر من به منزله عدم‌پذیرش نبود. در آن نوشته شده بود: «این متن مناسب نشریه ما نیست، اما لطف کنید در صورتی که مشتاق هستید کار دیگری برای ما بفرستید». پیش خودم چنین نتیجه گرفتم که من اصلاً از طرف آن‌ها رد نشده‌ام. فقط با خودم گفتیم: «خدای من، من همان کاری را می‌کنم که همه نویسندگان می‌کنند. نوشته‌هایم را به یک مجله می‌فرستم، اما راستش را بخوانید، زمانی رسید که متوجه شدم مطلقاً مرا نپذیرفته‌اند. از این رو تا سه سال بعد، نوشته‌هایم را به هیچ نشریه‌ی نفرستادم. برای این که جواب سؤال شما را واضح‌تر بدهم، بهتر است بگویم که این عدم‌پذیرش‌ها در واقع هیچ درسی به شما نمی‌دهد. حداقل این‌که، نباید تحت‌تأثیر آن‌ها قرار بگیرید. کار خود را ادامه دهید. البته با این‌که بعضی‌شان سرانپذیرفتند، به این فکر افتادم که «خب، نوشته‌ام را جای دیگر می‌فرستم» و به کار خود ادامه می‌دهم. چنین شرایطی سخت و غیرقابل تحمل است و من هم نمی‌گویم که چنین

چیزی وجود ندارد. اجازه بنهید داستانی را برایتان تعریف کنم: دوستی دارم که به من می‌گفت، از همان ابتدای دوران کودکی، آرزوی‌اش این بود که به پیانست ارتکستر شود. او از دوران خردسالی‌اش به آموختن پیانو پرداخته بود. به کنسرت‌ها می‌رفت و همزمان با تحصیل در مدرسه قاضی‌قلم به تمرین نوازندگی‌اش ادامه می‌داد. او در دوران کودکی‌اش زندگی عادی داشت. زمانی که شازده سال داشتم (محل سکونت والدین منمکن او در شهر نیویورک بود) آن‌ها در اتاق نشیمن، پیانوی بزرگی داشتند و او در حال تمرین کردن بود. پدرش در درگاه ایستاد و گفت: «می‌دونی، تو آنقدر ماهر نمی‌شوی که بخوایم نقاشی در یک کنسرت داشته باشی». دوستانم به من گفت‌ک، از آن لحظه بعد این کار را کنار گذاشتند. من به او گفتم: «مجنون تو! کسی این کار را بکنی؟ پدرتو یک آدم وحشی و بی‌رحم است. تو هم باید به او می‌گفتی: «بچه‌ها، به تو ثابت می‌کنم که سخت‌تر از شما هم می‌شوم». اما خب، گفتن این حرف‌ها برای دیگران آسان است. منظرم این است که گفتن این حرف برای من آسان است. او خرد شده بود. فقط به خاطر یک حمله که پدرش به او گفت، او تصویر ذهنی‌اش را رها کرده بود. از زمان انتشار آخرین رمان شما به بعد همه‌ی بصری را داشته‌ام. این تمام این مدت شما به فکر In America

بوده‌اید؟ و آیا شما سالیان متعادی میل به نوشتن رمان داشته‌اید؟

تمام مدت به این موضوع فکر کرده‌ام من نوشتن رمان *In America* را درست پس از اتمام رمان *The Volcano Lover* در ژانویه سال ۱۹۹۲ شروع کردم ولی چند هفته تا مدت‌ها مرا از ادامه کار بازداشت درحالی‌هنگامی که میل به نوشتن را از دست ندادم. اولین پیشامد مربوط به آوریل سال ۱۹۹۳ می‌شود که به ساریوو (دیپانخت کنسرو پوسنی هرزگوین) رفتم. شهر بیش از این‌ها محاصره شده بود ابتدا قصد داشتم فقط دو هفته بمانم، اما اقامت ما سه سال به‌طول انجامید و تمام این مدت شهر در محاصره باقی‌مانده بود. آن‌جا زندگی‌ام با کار توأم بود. به کارهای مختلفی می‌پرداختم مثل اداره کردن مهدکودک، اجرای نمایش در مدرسه‌ها، یا کار در بیمارستان. من در حالی‌که شهر در محاصره و غرق بمباران بود، در مدرسه با استفاده از نور شمع هنر تئاتر درس می‌دادم. نمایش‌ها را کارگردانی می‌کردم. بین آوریل سال ۱۹۹۲ و اوایل سال ۱۹۹۶ آن‌جا زندگی و کار می‌کردم، در واقع من در آن زمان نویسندگی نمی‌کردم. سیستم گرمایی، آب آشامیدنی و برق هیچ‌کدام وجود نداشت، حتی پنجره‌ها هم بدون شیشه بودند. می‌توان گفت تقریباً زندگی‌ای وجود نداشت.

این وضعیت تقریباً سه سال طول دوام داشت. دو حادثه دیگر نیز پس از آن موقوع پیوسته. در اواخر سال ۱۹۹۶ سرنشین اتومبیلی بودم که تصادف کرد. مدتی پس از آن در سال ۱۹۹۸ تشخیص پزشکی‌اش این بود که سرطان دارم. این‌ها عواملی بودند که مرا از نوشتن رمان‌ها بازداشتند. اما حالات نزد شما هتم و چند ماه پیش رمان را به پایان رساندم. موفقی وجود داشت، اما من حتی لحظه‌ای نسبت به آن کم‌علاقه نشدم. به‌خاطر چیزهایی انجام کارهایم به‌تأخیر افتاد هر چند، رفتن به ساریوو اختیاری بود. اما سائچه اتومبیل و سرطان از عهده من خارج بود. این دو اتفاق کار مرا متوقف کردند. در همان زمان میل شدیدی به نوشتن در من بود و همان‌طور که گفتم فقط چند مایع جزئی در سر راه من وجود داشت.

به‌عنوان کسی که مقاله‌های بسیاری درباره موضوع‌های امروزی و نو نوشته، احساس می‌کنید با نگارش رمان *In America* و رمان پر فروش‌تان *The Volcano Lover* به چه چیزی دست می‌یابید؟

شما سوال بسیار خوبی را مطرح کردید. من به‌عنوان یک رمان‌نویس دریافتم که نگارش آثار ادبیات داستانی که اشاری به گذشته دارند آزادی بیشتری به من می‌دهد. به‌خاطر منحصربه‌فرد بودن و صراحت بیان رمان *The Volcano Lover* پیشرفت خوبی داشتم. به نظر خودم این اثر بهترین کتابی است که تا به‌حال قیبل از رمان *In America* نوشته‌ام. به هر طریق، این دو اثر از بقیه کارهایم بیشتر دوست دارم. نمی‌توانم توضیح دهم که چرا به‌عنوان یک نویسنده ادبیات داستانی در گذشت زمان گذشته برای وقوع حوادث رمان‌ها به آزادی بیشتری است می‌یابم. اما در واقع، این چیزی است که اتفاق افتاده، از این‌رو به خودم می‌گویم (و بر این باورم که صحت نیز دارد) که من درباره زمان حال می‌نویسم. من یک رمان‌نویس قرن بیستم نیستم. من یک رمان‌نویس بخش پایانی قرن بیستم هستم. در واقع ابتدای قرن بیستم‌یکم. سوال‌هایی که از شخصیت‌های داستانتان می‌کنم همه کاملاً مدرن هستند. من کاملاً به زمان حال تعلق دارم. و به‌عنوان یک نویسنده ادبیات داستانی از تکنیک‌هایی استفاده می‌کنم. دلیل این که در ابتدا گفتم شما سوال بسیار خوبی را مطرح کردید این است که من همیشه این سوال را از خودم نیز می‌پرسم. بدیهی است که من به‌تدریج به زمان حال نزدیک می‌شوم. قطعاً زمان و مکان حوادث رمان بعدی‌ام نیز قرن بیستم خواهد بود و امیدوارم که بتوانم شیوه‌های کاربردی در رمان‌های *The Volcano Lover* و *In America* را بهبود ببخشم تا بتوانم بیشتر به توصیف زندگی امروزی بپردازم. این عقیده و نظر من است.

چطور خودتان را به شخصیت *Maryna* تشبیه می‌کنید؟ آیا بخشی از زندگی شما و شخصیت *Maryna* نمایان می‌شود؟
صدرصد من بخشی از خصیصه‌های خودم را به شخصیت‌های ام می‌بخشم. این کار در هر دو رمان اخیرم مشهود است. البته این کار را رعایتها برای *Maryna* بلکه برای *Emershan Bogdan* و *Richard* نویسنده جوانی که عاشق هنرپیشه زن داستانتان است، انجام دادم.

شندیدم که شما بعضی از آثارتان را برای مردم خوانده‌اید. من از شنیدن این خبر لذت بردم. آیا این‌که تمام نویسندگان خود را وابسته به اثرشان می‌دانند، اما همه آن‌ها نمی‌توانند این ارتباط را، هنگام خواندن

اثرشان با صدای بلند، به‌خوبی ابراز کنند. شما چطور شما موفق به این کار شدید؟ آیا این کار شما کوششی با آگاهی تمام بود؟

من عاشق خواندن با صدای بلند هستم و در همین رابطه تجربه اندکی هم در بازیگری داشتم. فکر می‌کنم همین قضیه تا حدودی دلیل انتخاب شخصیت اصلی داستانتان به عنوان یک بازیگر (زن) باشد. من هم کاملاً نظر شما را تأیید می‌کنم که بسیاری از نویسندگان نمی‌توانند اثر خودشان را با صدای بلند بخوانند. اما عده کمی می‌توانند. به‌منظر من داشتن این ویژگی، استعداد می‌خواهد. در واقع استعداد بازیگری لذت بسیاری می‌برد. همچنین از خواندن آثار دیگران نیز لذت می‌برم و همیشه مشتاق شرکت در جلسات خوانش آثار بوده و آثار *Robert Lowell* و *Elizabeth Bishop* و نیز نسیب داستان‌هایی از *ویرجینیا ولف* و *چخوف* و دیگر نویسندگان بزرگ را با این شیوه خواندم.

شما کدام نویسندگان را تحسین می‌کنید؟ آیا پیش از این شما راهنما و معلمی یک نویسنده و یا غیر از آن داشته‌اید؟ آیا شما خود مربی و راهنما هستید؟ اگر بخواهم تمام نویسندگان مورد علاقه‌ام را نام ببرم یک روز طول می‌کشد. نمی‌دانم از کجا شروع کنم. بدیهی‌ست که از زمان داستایووسکی گرفته تا *ویرجینیا ولف* و نویسندگان بزرگی بوده‌اند. حداقل صد نویسنده وجود دارند که برای من اهمیت زیادی داشته‌اند و از آن‌ها الهام گرفته‌ام. اما معلم خیر، من اصلاً معلمی نداشته‌ام. هرچند که مربی دیگران بودم. من از این کار لذت می‌برم.

به‌نظر من استفاده از تکنیکی (نمایش) در رمان *In America* بسیار جالب و تأمل‌وی عجب است. آیا نظر شما استفاده از تکنیک‌های نمایشی در رمان، شیوه‌ای که تا به‌حال از جانب هیچ نویسنده‌ای به‌کار گرفته نشده، موفق به ایجاد تمرکز در خوانندگان شده؟

دلم می‌خواهد به سوال بسیار جالب شما فقط گوش کنم. بله، موفق شده من هم با این نظر شما که این شیوه کمی عجیب است. کاملاً موافقم.

پی‌نوشتها:
۱. *Robert Lowell (1917-77)* شاعر آمریکایی، برنده جایزه پولیتزر ۱۹۵۵ و *National Book Award* سال ۱۹۶۰.
۲. *Elizabeth Bishop (1911-70)* شاعر آمریکایی، برنده جایزه پولیتزر ۱۹۵۶، و *National Book Award* سال ۱۹۷۰.